

داستان رستم و سهراب: برگرفته از الگوی داستان فرود

دکتر سعید حمیدیان

را به خاندان گودرز منسوب می‌داشته و مورخان عربی زبان و پارسی گوی کتاب مذکور و کتاب «سکسران» را که هر دو به وسیله ابن المقفع به عربی درآمده بود مورد استفاده قرار می‌داده و مطالب آنها را به هم درآمیخته و بدین ترتیب طرح تاریخ کیانیان را که اکنون در تاریخ طبری می‌یابیم به وجود می‌آورده‌اند.^۳ ملاحظه می‌شود که کریستن سن هم با آنکه به حدس قائل به حضور رستم و زال در خداینامک شده، در باب شأن و اهمیت آنها در منبع مذکور تردید کلی داشته است. تولد که نیز حدس می‌زند که قسمت عمده مطالب عجیب و خوارق عاداتی که قوه رستم را به ماورای قوه و قدرت پهلوان ارتقاء می‌دهد در خداینامک وجود نداشته است.^۴

نکته‌ای که ذکر آن لازم می‌نماید این است که نه سخنان ما و نه هیچ يك از اقوالی که در این مقال به آنها اشاره شده در جهت نفی قدمت داستانهای مربوط به رستم و دوده او نیست، زیرا وی، چنانکه تنی چند از برترین پژوهندگان احتمال داده‌اند، اساساً چهره‌ای اشکانی است.^۵ نام رستم نیز نخستین بار در رساله پارتی درخت آسوریگ پدیدار شده است.^۶ اما آنچه به رغم کوششهای شاهنامه پژوهان هنوز در بوته اجمال مانده چگونگی ورود او و خانواده‌اش به عرصه حماسه ملی ایران است. در این باب نیز باوجود برخی تجزیه و تحلیل‌های درخور توجه هنوز به مهمترین پرسشها پاسخ درخور داده نشده است.^۷ ضمناً نخستین نشانه‌ای که از کردارهای پهلوانی رستم در دست داریم در بند هشن تدوین آتور فرنیغ فرخزادان است (همان موبد زردشتی که در حضور مأمون عباسی با یکی از کافران موسوم به گجستک ابالیس، یعنی ابالیس ملعون، مناظره کرد)، و آن در ذکر رهایی دادن رستم است کاوس را از بند هاماوران و بیرون راندن افراسیاب که همزمان با اسارت کاوس به ایران یورش آورده بود. متن پهلوی یاد شده نیز چنانکه می‌دانیم از اوایل سده سوم هجری آنسو تر نمی‌رود.

باتوجه به مجموعه آنچه تا کنون گفتیم، عجالتاً می‌توان نتیجه گرفت که داستانهای مربوط به دلاوران سیستانی آن گونه که در طرح کنونی حماسه ملی هست، به تدریج در قرون اولیه هجری از

درباره رستم، آبرپهلوان حماسه ملی ایران و هویت او، که بازنمون کدام چهره‌های تاریخی یا اساطیری است، و خاستگاه او، که قوم ایرانی سکایی یا از بومیان قدیم درنگیانا (= زرننگ، سیستان بعدی) است، اظهار نظرهای گوناگونی شده که ما از آنجا که این مطالب ارتباط مستقیمی با بحث حاضر ندارد نقل و نقد اقوال مختلف را به فرصتی دیگر موکول می‌کنیم. همچنین فرود پسر سیاوش را با «وردن» یا «وردنس» (Vardanes) پادشاه اشکانی تطبیق داده‌اند، گو اینکه ظهور او نیز همچون بسیاری دیگر از چهره‌های تاریخی در شاهنامه بازنمونی نمادین است، زیرا فرود در شاهنامه تنها به صورت پهلوان ظاهر می‌شود، نه پادشاه. سخن در این است که داستان یا افسانه جهانی خاص خود دارد و حتی در تاریخ داستانی یا داستان تاریخی چنان نیست که چهره‌ها و رویدادها لزوماً از واقعیت و تاریخ، یعنی جهان برون داستانی، پیروی کنند.

از مجموعه نظریات درباره رستم و چگونگی ظهور او و داستانهای مربوط به او می‌توان چنین نتیجه گرفت که نه تنها در اوستا از وی نشانی نیست (درحالیکه از کی کاوس، که بیشترین افتخارات رستم مربوط به عصر اوست، در این کتاب مقدس دین مزدیسنی سخن رفته است^۸)، بلکه در باب حضور او در خداینامک، تدوین شده در عصر ساسانی، که پیکره اصلی حماسه ملی را تشکیل می‌دهد، تردیدهایی وجود دارد؛ و به فرض هم که از او و خاندانش ذکری در خداینامک رفته باشد، ظاهراً نمی‌بایست این شأن و شوکتی را که در طرح حاضر حماسه ملی دارند داشته بوده باشند. کریستن سن باتوجه به قول مسعودی در مروج الذهب مبنی بر اینکه اطلاعات خود را در مورد داستانهای مربوط به رستم از کتاب «سکسران» (قرائت دکتر صفا: سکسیکین^۹) گرفته است می‌نویسد: «مسلماً از اشاره مسعودی این نتیجه را نمی‌توان حاصل کرد که داستانهای مربوط به داستان (زال) و رستم در خداینامه، یعنی مأخذ اصلی روایت ملی ایران وجود نداشته، ولی به هر حال می‌توان چنین تصور کرد که طرح تدوین خداینامه مبتنی بوده است بر روایات قدیمتری که حوادث بزرگ



انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۱۵۲-۱۵۳؛ دکتر مهرداد بهار نیز در ضمن بحث در باب داستان «رستم و اسفندیار» معتقدند که ریشه درگیری این دورا باید در واپسین سالهای پیش از مسیح (عصر اشکانیان) در شرق ایران جستجو کرد. نک. اساطیر ایران، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ص پنجاه و هشت به بعد.

(۶) ترجمه متن پهلوی آن این است که بز افتخار می کند که «از پوست من دوال زین می سازند و رستم و اسفندیار بر آن می نشینند». نک.

Pahlavi Textes, edited by Jamasb Asana. Bombay, 1897, p. 112

و یا: منظومه درخت آسوریک، به کوشش ماهیار نوایی، تهران، ۱۳۴۶، ص ۶۶.

(۷) بحث تحقیقی - تحلیلی دکتر احسان یارشاطر را تحت عنوان «تاریخ ملی ایران» باید یکی از مهم ترین نوشته ها در باب حماسه ملی ایران دانست. برای مطالعه کل این مبحث رجوع کنید به تاریخ ایران از سلوکیان تا... پیشین، ص ۴۷۱-۵۸۷. و اما بحث ایشان متمرکز بر چگونگی تدوین خداینامک در عصر ساسانی و توجه این موضوع است که چرا و چگونه ساسانیان در تدوین تاریخ ملی یاد شده به داستانهای شرقی (داستانهای کیانیان و کلا هر آنچه نشان از تمدن و فرهنگ اشکانیان دارد) بهایی حتی پیش از داستانهای مناطق تحت تسلط خودشان، یعنی جنوب و مغرب ایران، داده و آنها را در خداینامک وارد کرده اند. بدیهی است داستانهای مربوط به رستم و زال هم باید جزء داستانهای مناطق شرق به شمار آید. اما در این بحث نیز مستقیماً به نحوه ورود داستانهای سیستانی به شاهنامه پرداخته نشده است.

(۸) در مورد این داستان مشهور که در زمان حضرت رسول اکرم مردی به نام نضر بن الحارث از مردم مکه آن را برای مردم حکایت می کرده و هواداران فراوان داشته است، بنگرید به: حماسه سرایی در ایران، پیشین، ص ۴۴-۴۵. ذکر این نکته نیز بد نیست که به گفته مفسران، آیه شریفه «و من الناس من یشتري لهوا الحدیث لیضل عن سبیل اللّٰه بغير علم...» (آیه ۶، سوره لقمان) در این باره نازل شده و این داستان نیز همچون هر آنچه جز قصص قرآنی و کلا قصص انبیاء است مشمول تحریم واقع گردیده است. ظاهراً این نضر بن الحارث هم از آن رواة و قصاصی بوده که در صدر اسلام قصد معارضه با قصص قرآنی داشته است. البته به نظر نمی رسد آن مکیان شنونده داستان چیزی از زرفاهای این داستان دستگیرشان می شده و احتمالاً به ظاهر جذاب داستان و جنبه بز بهادری آن دل خوش می داشته اند، و لذا این نهی برای چنان مردم جاهل پرورش نایافته ای عین صواب بوده است.

(۹) به گمان ما حق با دکتر صفایست که می نویسد: «روایات دیگری از قبیل پروردن سیاوش، گذشتن از هفتخان، فتح دژ سهندکوه، خونخواهی از سیاوش و تاختن به توران، جنگ با سهراب [...] همه و همه داستانهایی است که به تدریج درباره رستم به وجود گرایید.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۶۸).

طریق داستانهای منفرد محلی، مثل همان کتاب «سکسکین»، داستان «رستم و اسفندیار»^۸ و امثال اینها در حماسه مارخنه کرده و رفته رفته ریشه در آن استوارتر کرده، و داستانهای دیگری نیز در حول و حوش آنها پرداخته شده^۹ که به جذاب ترین داستانهای حماسه ملی بدل گشته است. همچنین با قائل شدن به عمر ششصدساله برای رستم خواسته اند که داستانهای او قریب به

حاشیه:

(۱) نام کی کاوس در اوستا به صورت «کوی اوسن» (Kavi Usan) یا «اوسدن» (Usadhan) در آبان یشت فقره های ۴۵ و ۴۶، بهرام یشت فقره ۳۹، آفرین پیغمبر زرتشت فقره ۲، فروردین یشت فقره ۱۳۲ و زامیاد یشت فقره ۷۱ آمده است. نک. یشت ها، گزارش بورداود، به کوشش بهرام فره وشی، ج ۲، چاپ سوم، تهران، دانشگاه تهران، ۲۵۳۶ [۱۳۵۶]. ص ۲۲۶-۲۳۷ (توضیحات شادروان استاد بورداود) و نیز خود منتهای یاد شده.

(۲) برای آگاهی درباره این منبع از میان رفته و نام آن رک. ذیل عنوان «کتاب سکسکین» در: ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲، ص ۴۵-۴۶. کریمت سن نام آن را «سکسیران» خوانده و صورت پهلوی آن را «سگسیران» (Sagēsārān) دانسته است.

(۳) از تور کریمت سن، کیانیان، ترجمه ذبیح الله صفا، چاپ چهارم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۵ [۱۳۵۵]. ص ۲۰۴-۲۰۵. در باب نقش مهم گودرز باید این نکته را بیفزاییم که او اغلب در غیاب رستم میداندار است، از رزم هاموران (قبل از ورود رستم) گرفته تا جنگ دوازده رخ و مابعد آن. او همواره سمت ارشاد و راهنمایی دیگران را هم به همراه زال و هم به تنهایی حفظ کرده است.

(۴) تودور تولدکه، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، چاپ سوم، تهران، سپهر، ۲۵۳۷ [۱۳۵۷]. ص ۹۴.

(۵) برای نمونه، استاد دکتر صفا می نویسد: «نگارنده چنین می پندارد که رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز، گیو، بیژن و میلاد...) از امرا و رجال و سرداران ایران در عهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت و بر اثر کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست.» حماسه سرایی در ایران، پیشین، ص ۵۶۷. ا. د. ه. بیوار A.D.H. Bivar رستم را بازنمون چهره سورن، سردار معروف اشکانی و در هم شکننده سپاه کراسوس رومی در شاهنامه می داند. برای اطلاع از بحث ایشان بنگرید به: تاریخ ایران از سلوکیان تا قروپاشی دولت ساسانی (پژوهش دانشگاه کمبریج). جلد سوم، قسمت اول، ترجمه حسن

است. اساساً این امر در عمل به صورت فاعده‌ای درآمده که هر چیزی که نام رستم را بر خود دارد باید برتر و زیباتر از آن دیگران باشد، درست همچون خودش. نولدکه اقرار می‌کند که نخست هفتخان رستم را اصل می‌پنداشته و سپس به عکس آن معتقد گردیده است.^۱ به گمان اینجانب داستان «بیژن و منیژه»، جدا از وجود عشقی نو آیین و پرشور میان یل ایرانی و دخت افراسیاب دشمن تورانی، بیشتر بر حول محور هنرنماییهای رستم و ورود حیل سازانه‌اش به درون دیار افراسیاب و سرانجام رها شدن بیژن و دمار بر آوردن از کاخ و سپاه شاه ترکان (به قول امروزیان: عملیات سابوتاژ یا خرابکاری)، و باز از روی الگوی ورود اسفندیار در جامه بازرگانان به گنگ دژ برای نجات خواهرانش همای و به آفرید از بند ارجاسپ تورانی ساخته شده، و این نظر را برخی از پژوهندگان نامدار شاهنامه نیز تأیید کرده‌اند. بسیاری از جزئیات هر دو ماجرا و حتی حرکات و شیوه حرف زدن هر دو پهلوان شبیه یکدیگر است.

به نظر این نگارنده، داستان رستم و سهراب نیز در راستای هدف پیشگفته و از روی الگوی داستان فرود سیاوش پرداخته شده است. به چه دلایلی؟ به گمانم در اینجا نیز به عنوان اقامه دلیل، اول باید موارد شباهت دو داستان از طریق تطبیق آنها بیان گردد و سپس این مطلب اثبات شود که کدام یک از دیگری الگو گرفته است. چون خوانندگان شاهنامه دوست حتماً با این دو داستان پرشور آشنا کنید، ذکر خلاصه دو داستان را بی مورد می‌بینم و به ذکر وجوه متعدد شباهت میان دو داستان از نظر طرح، فضا و شخصیت سازی می‌پردازم (فقط در موارد لازم به متن داستان فرود ارجاع می‌کنم، و مأخذ چاپ مسکو است، جلد چهارم، از ص ۳۲ به بعد):

۱. هر دو داستان غمنامه‌ای سخت دردناک‌نیزند و پهلوان جوان و دوست‌داشتنی در هر دو داستان کشته می‌شود.
۲. هر دو داستان بیان چیرگی تقدیر بر کوشش شدید قهرمان در جهت برگرداندن مسیر آن است، البته تقدیری که سهم انسان در تکوین آن و چگونگی عملکردش به هیچ روی کوچک نیست.
۳. هر دو داستان عرصه رویارویی پهلوان پیر (رستم، طوس) با پهلوان جوان است، و طرف کشنده پیر است، اگرچه رستم به دست خود سهراب را می‌کشد و طوس به کمک پهلوانانش یعنی بیژن ورهام، ولی به دستور مستقیم طوس.
۴. هر دو داستان بر مبنای عدم تمییز خودی از بیگانه قرار دارد.
۵. در هر دو، طرف جوان ترك انگاشته می‌شود.
۶. در هر دو از الگوی نام پوشی استفاده شده است. در داستان سهراب دو طرف تا هنگام تکوین فاجعه نام بر یکدیگر نمی‌کشایند، و در داستان فرود نیز نخست فرود نام خود را

تمامی دوران پهلوانی را در بر گیرد. به هر حال رستم با این چهره اصیل و شخصیت جامع نمودگار تصور ایرانیان از پهلوان آرمانی شد، و در مدتی نه چندان دراز سایر پهلوانان نامور (از جمله اسفندیار، پهلوان دینی زردشتی) را از میدان بدر کرد یا آنها را در سایه قرار داد. به آسانی می‌توان نتیجه گرفت که در غیاب رستم انجام کارها و وظایف پهلوانی یا برعهده شاهان (در عصر اساطیری)، یا برگردن گوانی چون گودرز و پدرش کشواد و اعقابش یعنی گیو، بیژن و... (در عصر پهلوانی کیانی یا به قولی دوره اول کیانی) و یا بردوش زریر و اسفندیار (در دوره دوم کیانی یا آنچه من «ذیل عصر کیانی» می‌خوانم، یعنی عصر زردشت و زردشتیگری) قرار داشته است. به گمانم همین مقدمات برای ورود در آنچه قصد طرح کردنش را داریم کافی باشد.

و اما برای جایگیر کردن رستم و خاندانش در برترین جایگاه حماسه ملی می‌بایست تدابیری اندیشیده شود که بیشترینه آنها از زمره تدابیر هنری و مربوط به قریحه داستان پردازی است. یکی از مهمترین آنها ساختن یا گرد آوردن داستانهایی است که ریشه رستم را هرچه محکم‌تر کند، به شایستگیهای او قوام و جلوه بیشتری ببخشد و هر کدام گوشه‌هایی از شخصیت و سیمای او را آشکار سازد. این فرایند در شاهنامه با نقش سام به عنوان جهان پهلوان عصر منوچهر، و سپس عزل گرشاسپ شاه بیدادگر به کمک طرح کودتاگونه زال و بادلیریهای رستم در مقام اجراکننده نقشه، که کیقباد را از البرزکوه با نهایت کاردانی برای به دست گرفتن حکومت در شرایط سخت حساس آشفستگی داخلی و هجوم خارجی به پایتخت می‌آورند، قوت و قوام بیشتری به خود می‌گیرد، تا بدانجا که داستان و رستم حتی بر تخت نشاننده کیانیان معرفی می‌شوند. در همین جهت داستانهای دیگری از روی الگوهای گوناگون در باب رستم و خاندانش پرداخته شد، که یکی از معروفترین آنها ماجرای هفتخان (یا: هفتخوان) است که شباهتهای متعدد آن با هفتخان اسفندیار جای تردید در الگوگیری اولی از دومی باقی نمی‌گذارد، اگرچه در ظاهر هفتخان اسفندیار پس از آن رستم واقع شده، و باز اگرچه هفتخان رستم دلپذیرتر از نمونه اصلی و پرداخت و بیان آن هنرمندانه‌تر

شده) چاره‌ای جز خودکشی بر روی پیکر بیجان فرزند برای خود نمی‌بیند.

۱۰. هر دو مادر فرزند را به پیوستن به اردوی پدر ترغیب می‌کنند (در مورد فرود نك. ب ۴۶۱ به بعد).

۱۱. هر دو مادر راهنمایی برای شناساندن پدر (در مورد سهراب) و سرداران سپاه برادر (درخصوص فرود) در نظر می‌گیرند: به ترتیب زنده رزم (که از قضای روزگار به دست رستم کشته می‌شود و هویت پدر بر پسر ناگشوده می‌ماند) و تخور که با راهنماییهای غلط و ابلهانه، خود به تکوین فاجعه کمک می‌کند، و به قول معروف سرکنگبین صفر می‌افزاید!

۱۲. مادران هر دو جوان هم انیرانی اند: تهمنه سمنگانی و جریره تورانی.

۱۳. هر دو پهلوان جوان در آغاز کردن درگیری پیشقدم اند: سهراب چون گرگی در میان گله به سپاه ایران می‌تازد و می‌درد و همین امر طاقت رستم را طاق می‌کند؛ فرود هم البته به راهنمایی نادرست تخور داماد طوس، ریونیز، و سپس پسر او، زرسپ، را به تیر می‌کشد، با کشتن اسب خود طوس وی را تحقیر می‌کند، و همین وقایع در طرح داستان توجیه‌کننده سرانجام دردانگیز هر دو پهلوان است.

۱۴. حریفان پیر هر دو پهلوان بدخویی و تندى از خود نشان می‌دهند. سهراب در لحظه مرگ به رستم می‌گوید «بکشتی مرا خیره بر بدخوی»، و از این سو بدخویی و کین توی طوس بارها مورد نکوهش پهلوانان ایرانی و فردوسی قرار می‌گیرد، همچنان که گودرز خطاب به طوس (مجرم اصلی) و پسر خویش گیو (که او نیز در این ماجرا ناشکیبایی از خود بر وز داده و بر آن بوده که باید با حریف جوان، هر که می‌خواهد باشد، مقابله کرد) می‌گوید: که تندى نه کار سپهبد بود / سپهبد که تندى کند بد بود (ب ۹۱۷).

۱۵. در داستان سهراب هجیر، کوتوال دژ سپید، از افشای هویت رستم برای سهراب بدین انگیزه که مبادا سهراب رستم را بکشد و پشت ایرانیان شکسته شود خودداری می‌کند، و تخور نیز چنانکه گفتیم نه تنها با توصیه‌های احمقانه‌اش فرود را به کشتن ریونیز و زرسپ برمی‌انگیزد، سخنان ضدّ و نقیض به او می‌گوید (یکجا بهرام گودرز را از روی نشان درفش او به فرود معرفی می‌کند (ب ۵۳۰) و اندکی بعد که بهرام نزد فرود می‌آید می‌گوید: به نام و نشان ندانم همی / ز گودرز بانش گمانم همی (ب ۵۵۱)، بلکه وقتی کار بالا می‌گیرد و طوس به سوی فرود می‌رود، هر چه

حاشیه:

۱۰) نك. تولدك، حماسه ملی ایران، پیشین، ص ۹۴.

می‌گوید و فقط هویت خود را برای بهرام پسر گودرز که به عنوان فرستاده طوس نزد او رفته و این دو با هم دوست شده‌اند افشا می‌کند. طوس اگرچه بهرام در بازگشت هویت فرود را بر او آشکار می‌کند همچنان اصرار دارد که فرود را «یکی ترک زاده چو زاغ سپاه» (بیت ۶۲۸) بخواند؛ کینه دیرینه او با خاندان کیخسرو (که پادشاهی از دودمان طوس به آنان منتقل شده) سبب این امر است، و طوس با آنکه کیخسرو به او دستور داده سپاه را از راه بیابان به توران ببرد نه از راه کلات و جرم، عمداً از راه اخیر می‌رود. همچنین در هر دو داستان نام پوشی از طرف کُشنده صورت می‌گیرد و تکاپوی نام‌شناسی از سوی کشته شونده.

۷. هر دو جوان اندیشه نیکو و نیت خیر دارند: سهراب می‌خواهد کاوس را از تخت پادشاهی به زیر آورد و پدرش را که از هر جهت شایسته‌تر از او می‌داند بر تخت بنشانند؛ فرود هم می‌خواهد به سپاه خودی پیوندد و در رأس آن به خواستن کین پدر از افراسیاب بشتابد. اما هر دوی آنها برای تحقق هدف خود وسیله نامناسب اختیار می‌کنند.

۸. آنچه در این میان اهمیت دارد شباهت شگفت‌آور شخصیت دو دلاور جوان است. هر دو ساده‌دل، خوشباور و در عین حال تند و تیز و سرکش اند، از فرط نیرومندی و دلیری خرد را خوار می‌گیرند، بر فراز قلّه خیال بی‌اعتنا به واقعیات موجود ایستاده‌اند و ایدا به چیزی از قبیل تقدیر و کلا نیر وهای برون وجود خویش نمی‌اندیشند، و البته خوی جوانان باید هم چنین باشد. حتی شیوه سخن گفتن ایندو نیز مانند یکدیگر است: تند و صریح، و با صفایی کودکانه.

۹. هر دو پهلوان مادری مهربان و رنج‌کشیده دارند: تهمنه که جز يك شب از جوانی بهره بر نگرفته، و جریره که در ایام زندگی با سیاوش شريك اندوه و سرگستگی شوهر بوده است. هر دوزن در غیاب شوهر کاری جز بزرگ کردن فرزند یتیم (فرود) و یتیم‌واره (سهراب) ندارند، با تحمل همه شدايد این کار، و سرانجام هر دو نیز دردناك است: تهمنه باید به درد جوانمرگی فرزند، که خود بدتر از مرگ تن است، بسازد، و جریره که چون با مرگ پسر اندك امیدى از هیچ سوى ندارد (پدرش پیران هم که مدت‌ها پیش کشته

مهمترین دلیلی که می‌توانم ذکر کنم این است که داستان فرود به قویترین احتمال جزء پیکره اصلی حماسه ملی تدوین شده در عصر ساسانی (خداینامک) بوده، و این پیکره چنانکه می‌دانیم داستانهای کیانیان را (که فرود نیز از زمره آنان است) دربر می‌گرفته است. همچنین داستان مذکور در خود شاهنامه نیز ریشه استوارتری در وقایع گذشته دارد، بدین سان که اساساً موجد و موجب فاجعه فرود کینه دیرینه طوس از انتقال پادشاهی از خود او و خاندانش پس از کشته شدن پدرش نوذر به خاندان کیقباد کیانی است. طوس پس از این ناکامی يك بار هم در گزینش جانشین برای کاوس تیرش به سنگ خورده و کیخسرو در آزمون شایستگی بر نامزد دلخواه طوس یعنی فریبرز کاوس پیروز شده است. فاجعه فرود به تصریح فردوسی و برخی از پهلوانان ناشی از کین تیزی طوس و خصومت کهن او با خاندان کیانی بوده است. در برابر این، به گمانم خواننده هشیار شاهنامه از ماجرای ناگهانی و تصادفی رستم و تهمنه، آن‌گاه که گذار تهمن در جستجوهایش برای یافتن رخس گمشده به سمنگان می‌افتد، و عشق و ازدواجی یکشبه و این سان صاعقه‌آسایی به این مطلب برده باشد که تمامی ماجرای سهراب برای بخشیدن بنیادی استوارتر به رستم در حماسه ملی طراحی شده است. مگر آبر پهلوان حماسه می‌توانسته بی‌زن و فرزند باشد؟ زن او هم می‌بایست شهدختی باشد نژاده و با گوهر پهلوانی و چنان شیفته رستم (البته از شنیدن اوصاف تهمن) که حاضر است تنها يك شب با وی درآمیزد تا بار برومندی از او بگیرد، حتی اگر لازم باشد سالها رنج پروردن فرزندی پدربناده را بر خود هموار کند. چنین است که سهراب، این «نارسیده ترنج» ناگهان پدید می‌آید و به همان ناگهانی نیز بر خاک می‌افتد. جالب است که خود رستم هم بعدها یادی از این ماجرا نمی‌کند، «تو گفתי فرامرز هرگز نبود!» یکی از چیزهایی که می‌تواند قوت بیشتری به نظریه حاضر بدهد این است که در داستان فرود رستم حضور ندارد، و داستان سهراب از آن رو ساخته شده است که خواسته‌اند با استفاده از الگوی جذّاب و نافذ داستان فرود داستانی با حضور رستم داستان پدید آورند.

نه تنها ماجرای سهراب، بلکه کل داستانهای پیرامون رستم با تمهیداتی سخت سنجیده و هنرمندانه پرداخته شده است. اصلی‌ترین و موجه‌ترین آنها همین است که رستم و خاندانش ساکن سیستانند و تنها در مواقعی که میهن گرفتار سخت‌ترین وضعیت است و کاری از دیگران ساخته نیست فراخوانده می‌شوند، مدتی کم یا بیش به صحنه می‌آیند، کارهای کارستان می‌کنند و پس از رفع خطر به زادگاه خود بازمی‌گردند. گاهی برهه‌ای سخت دراز میان دو نوبت حضور رستم فاصله می‌افتد،

می‌داند به فرود نمی‌گوید: سخن هر چ از پیش بایست گفت / نگفت و همی داشت اندر نهفت (ب ۷۰۵، نیز نک. بعد از آن) فردوسی او را «بیمایه دستور ناکاردان» می‌خواند (ب ۷۰۶). البته هجیر چون او ایله نیست.

۱۶. هر دو پهلوان جوان در هنگام نبرد همچنان که می‌دانیم دلیریهای نمایان می‌کنند، به گونه‌ای که حریف و اطرافیان را به ستوه می‌آورند، در این میان چالاک و سرخوش می‌خندند و گوازه‌ها می‌زنند، اما سرانجام...

همچنین در باب مکان و فضا و بسیاری از جزئیات نیز همانندیهای فراوان میان دو داستان دیده می‌شود؛ برای نمونه:

۱۷. در هر دو داستان درّی وجود دارد: سهراب درّ سپید (درّی مرزی) را که هجیر گودرز نگاهبان آن است تصرف می‌کند، و فرود نیز همراه کسانش در درّ سیدکوه زندگی می‌کند.

۱۸. سهراب و فرود هر دو همراه راهنمایان نشان هجیر و تخوار از بالای بلندی اردوی ایرانیان را که در پای کوه است نظاره می‌کنند.

۱۹. هر دو راهنما از همان بالا خیمه‌های سران ایران را به پهلوان که خواستار شناسایی سران سپاه خودی است نشان می‌دهند، و جالب این که در هر دو مورد نشان هر يك از سران از روی نقش درفش او گفته می‌شود (هر پهلوان درفشی از آن خود دارد که به منزله توتّم خاندانی است).

۲۰. سهراب بازوبندی به‌عنوان نشان دارد که امیدوار است وقتی پدر را یافت او فرزند را بدان بشناسد؛ و در داستان فرود او نیز همچون برادرش کیخسرو و پدر و نیاکانش خالی سپاه بر بازو دارد که آن را به بهرام گودرز (جوانی همچون خود او باصفا) نشان می‌دهد، بدین بویه که سپاه خودی بدین وسیله از هویت او آگاه شود، شاید مسیر رویدادها برگردد، اما در هر دو مورد بی‌اثر است.

به گمان اینجانب همین وجوه شباهت برای اثبات الگوگیری داستان سهراب از فرود کافی است. باقی می‌ماند پاسخ به این پرسش که چرا داستان سهراب برگرفته از الگوی فرود است و نه برعکس.

(کوشانیان) و گریزاندن خاقان چین و دیگر متحدان افراسیاب نقش اصلی را دارد، داستان اکوان دیو و سپس بیژن و منیژه نیز نشان از شاهکارهای رستمی دارد. اما بعد از آن رستم چنان به گوشه سیستان رانده می شود که در چندین هنگامه مهم و درگیری خارجی شرکت ندارد، از جمله نبرد معروف دوازده رخ و یک رشته جنگهای انبوه پس از آن، درحالی که گودرز مرد این میدان است، و این بدان معنی است که حماسه ملی در این مقطع دوباره به روال اصلی خود بازگشته است. تمهیدی که برای عدم حضور رستم در نبردهای یاد شده کرده اند این است که او در این ایام به فرمان کیخسرو و برای فتح هند رفته است و بعداً هم فقط خبر پیروزی را داریم که در طی فتحنامه ای به پادشاه می رسد. همه اینها برای آن است که رستم عزیز ایرانیان نمرده باشد. بعد هم که نوبت جنگ بزرگ و تعیین کننده کیخسرو با افراسیاب (جنگ جهانی نیکی و بدی) فرا می رسد، اگر چه رستم به تن خویش در آن حضور دارد، حضورش بسیار محدود و کم فروغ است: تنها در حد یکی از پهلوانان، و نه بیش. گاهی نظری می دهد یا پاسخی به نظر خواهی پادشاه، و ندرتاً حمله ای از میمنه بر یک گروه دشمن به دستور کیخسرو، همین! چرا؟ چون میداندار این بار خود کیخسرو است که می بایست به هزاره آمیختگی نیکی و بدی و تناوب پیروزی هر یک بر دیگری (گو میچشن) پایان بخشد؛ شاید هم از آن رو که «دو پادشاه در اقلیمی ننگینند» و از نظر هنری نیز وجود دو آفتاب تابان در کنار هم قطعاً از فروغ یک کدام یا هر دو خواهد کاست. وانگهی حماسه ایرانی در اینجا دوباره همان صیغه همیشگی همه اساطیر یعنی وجهه غالب دینی خود را باز یافته است، درحالی که داستانهای مربوط به خاندان رستم در حوزه داستانهای غیردینی و اینجهانی (secular) قرار دارد، و رستم، چنانکه سوابق نشان می دهد، مرد غزو و جهاد دینی نبوده و کارش نگاهبانی از کل سرزمینی است که اعتقاد دینی نیز یکی از عناصر وحدت بخش آن است، و در این جنگ شرکت رستم فقط در حد یکی از پهلوانان کشور است. با پایان جنگ و پیروزی نهایی نیکی، هم کیخسرو باید با رفتن به گرزمان از صحنه حماسه ملی خارج شود، و هم رستم. عصر زردشت و «تازه آیین» گشتاسپیان هم، که پهلوانی دینی چون اسفندیار می طلبد، به زودی در پی خواهد آمد. عهد حکومت زابلستان و اطراف برای رستم از سوی کیخسرو هم پاداش زحمات چندقرنه اوست و هم به منزله حکم بازنشستگی اش. پس رستم بار دیگر باید در غبار فراموشی فرو رود و به انتظار آن زمان بماند که باز به پایتخت فراخوانده شود، و این بار البته به شکل و شیوه ای تازه: با غل و زنجیر. ماجرای رستم و اسفندیار هنگام سر باز کردن دمل تعارضی است که دیرزمانی در پیکر حماسه ملی ایران وجود داشته است.

مثلاً از زمان زادن و پروردن سیاوش تا نبرد با کاموس کشانی، و سبب این غیبتها نیز چیزی نیست جز اینکه داستانهای رستم و زال از بیرون از پیکره کهن حماسه ملی بدان پیوسته است.

از همه اینها گذشته یکی از مهمترین قرائن براینکه در عصر پهلوانی داستان سهراب (و کلاً همه داستانهای مربوط به رستم) نسبت به داستانهایی که از آنها الگوگیری شده اند متأخر و مقتبس اند باز هم دلیل هنری است (در اینجا نیز جوهره و معیارهای هنری، چنانکه من همیشه اعتقاد داشته ام، می تواند پاسخگو به مسائلی باشد که تحقیق علمی در برابر آنها سکوت کرده است)، و آن این است که در سراسر عصر پیشتاریخی شاهنامه (عصر اساطیری و حماسی) الگوهای داستانی و شخصیتی کاملاً متنوعند مگر در مورد جزئیات داستانی؛ به عبارت دیگر در این بخش عمده شاهنامه قصد بر آن بوده که کلیه سنخهای شخصیتی و الگوهای کلی داستانی ممکن در همیشگی تاریخ گنجانیده شود. بنابراین کلیت این الگوهای داستانی و شخصیتی هیچ گاه در سراسر عصر اساطیری و پهلوانی تکرار نمی شود، بجز در مورد رستم (هفتخان، کردار او در داستان بیژن و منیژه، و داستان سهراب). اثبات این موضوع را که خود نیازمند بررسی دقیق و سنجشی الگوهاست به فرصتی دیگر موکول می کنیم، با این فرض که خوانندگان شاهنامه پژوه از کلیت این موضوع آگاهند. باری، باتوجه به همین تنوع و اصل هنری عدم تکرار است که شباهتهای الگویی داستانهای مربوط به رستم با داستانهایی که پیکره اصلی و نخستینه حماسه ملی ما را می سازند (داستانهای کیانیان) ما را نسبت به الگوگیری داستانهای رستم و خاندانش از داستانهای کیانیان متقاعد می کند.

فعالانه ترین شرکت رستم در رویدادهای شاهنامه و عالی ترین افتخارات او مربوط به عصر کاوس است. در عصر کیخسرو نیز اگرچه این پادشاه آرمانی همواره بیشترین ستایش و اکرام را در حق رستم دارد، اما حضور فعال رستم در این برهه تنها در نیمه اول آن است، یعنی همان ایامی که می توان گفت هنوز سلطنت کیخسرو قوامی نیافته و به اصطلاح کیخسرو نشده است، و این نیز امری سنجیده است. در این ایام رستم در دفع کشانیان